



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل چهل و پنج

فانگشین سیاه-دل

بزم طلایی در خون



فنگشین از همه به آندو نزدیکتر بود و با چهره ای پر از شوک به آنان خیره شد. چشمان موچینگ از آن طرف برق میزدند. هم از شوک و هم بخاطر یک لایه پنهان هیجان....شی چینگشوان مینگ یی را رها کرد و گفت: «چیانچیو، فکر نمیکنی اشتباه گرفتی؟ اگر اعلی حضرت گوئوشی فانگشین بود چرا تا الان متوجهش نشدی؟»

صدای زنگ داری در این لحظه گفت: «چینگشوان، خودت نمیدونی؟ افسانه ها میگن گوئوشی فانگشین یه موجود سرد، مرموز و مغرور بوده! همیشه یه ماسک سفید و طلایی میزده ... چهره واقعیش رو هیچ احدی ندیده ... شاید اعلی حضرت تایهوا هیچ وقت ظاهر حقیقی اون رو ندیدن!»

کسی که این سخنان را گفت و دورتر از آنها دست به سینه ایستاده بود، پی مینگ بود! نگاه کردن به چهره اش هم شی چینگشوان را عصبی میکرد بهمین دلیل شلاق موبیش را چرخاند. «در این صورت هیچ کسی نمیدونه گوئوشی فانگشین چه شکلیه ... پس چرا ژنرال پی مینگ جوری رفتار میکنن انگار اعلی حضرت شیان-له واقعا خود گوئوشی فانگشین هستن؟!»

موقع کار، شی چینگشوان و شیه لیان هر دو مسخره بازی در می آوردند و مضحک بنظر میرسیدند ولی در بارگاه بهشتی، ظاهرشان تغییر میکرد آرام و موقر می ماندند و حواسشان به رفتارشان بود. کمی بعد سایه ای سفید پوش پشت سر همه ظاهر شد.

لحظه ای که او رسید همه آرام گرفتند. آن خدایانی که میان خودشان در حال پج پج بودند دست از شایعه پردازی برداشتند و تعظیم کردند.

«سرور ما!»



جون وو آرام دستش را بالا گرفت و همه دوباره راست ایستادند. درحالیکه مشتاقانه راه میرفت وقتی به شیه لیان رسید دستی به شانه او کشید. پس از این حرکت خونریزی دست شیه لیان متوقف شد. سپس نگاهی به مینگ یی انداخت و گفت: «زخم جدی بر نداشته ... ارباب زمین رو ببرید داخل!»

چهار افسر آسمانی شفادهنده مشهور جلو آمدند، مینگ یی را بلند کرده و از آنجا بردند. شی چینگشوان هم میخواست دنبالشان برود ولی وقتی اوضاع درهم تالار بزرگ را دید پشیمان شد و از جایش تکان نخورد.

جون وو دستانش را پشت کمرش نهاده و قبل از اینکه دوباره حرفی بزند به طرف تختش برگشت و روی آن نشست: «خب بهم بگین اینجا چه خبره؟ چرا تایهوا حاضر نیست شیان-له رو رها کنه؟ و چرا شیان-له سرش رو اینطور خم کرده؟»

لانگ چیانچیو به شیه لیان نگاهی انداخت. وقتی دید هنوز ساکت است و آنان در محاصره افسران بهشتی قرار دارند دیگر نیازی نمی دید بترسد که نکند او پا به فرار بگذارد. پس دست شیه لیان را رها کرد و بطرف جون وو برگشته و تعظیم نمود: «سرورم، چند صد سال پیش، این مرد که اسمش رو به فانگشین تغییر داده بود تمام قبیله منو سلاخی کرد و باعث شد پادشاهی سرزمین من از بین بره ... من درخواست دوئل دارم ... و میخوام که سرورمون میان ما قضاوت کن!»

درون تالار بزرگ، حتی آنهایی که تا کنون نام فانگشین را هم نشنیده بودند سریع وارد عمل شدند و از طریق دایره ارتباط روحی این نام را جستجو می کردند. این داستان حیرت انگیز را تا کنون کسی نشنیده بود. قست خوب ماجرا این بود که لینگون برای



پاسخگویی به سوالات آنان حضور داشت.

«گوئوشی فانگشین، ناجی و استاد شاهزاده یونگان، لانگ چیان چپو بود.... اون بعدها به نام یکی از اربابان شرور عالم مشهور شد چون مراسم بزم طلای خاندان سلطنتی یونگان رو به دریایی از خون تبدیل کرد!»

شی چینگشوان پرسید: «بزم طلایی چیه؟»

«ارباب باد» لینگون جواب داد: «این بزم طلا سنتی بود که از اشراف شیان-له به اونها منتقل شد ... توی این میهمانی کارد و چنگال، ظروف، فنجان ها و همه ابزار اونجا از طلایی با کیفیت ساخته شده بودند همه چیز تجملاتی و نفیس بود. پس از بنای سرزمین یونگان از همون ابتدا، به تمام عالم اعلام کردن که حاضر نیستن رسوم پادشاهی قبل رو ادامه بدن و تمام تمرکشون رو روی مردم میزارن ولی چند دهه بعد رویه های قدیمی و رسوم پادشاهی قبل برگشتن!»

لینگون ادامه داد: «در شب تولد هفده سالگی ولیعهد یونگان، کاخ میهمانی طلا رو برگزار کرد... گوئوشی فانگشین ... توی اون مراسم درحالیکه یک شمشیر به دست داشت همه اعضای سلطنتی حاضر در میهمانی رو قتل عام کرد!»

«ظروف طلا واژگون شدند و خون مثل شراب میریخت. فقط ولیعهد یونگان جون سالم بدر برد چونکه دیر به مراسم رسید در غیر این صورت اون هم کشته میشد!»

این شورش ضربه بزرگی به پایه های پادشاهی یونگان زد اگر بخاطر سختکوشی لانگ چیانچپو نبود و اینکه قلب مردمش او را همراهی نمیکرد بدون شک آشوب پیا



میشد. هرچند که بعد از این حادثه اتفاقات زیادی رخ داد و یونگان برای گیر آوردن قاتل دست و دلبازی به خرج داد و برای او جایزه گذاشت. وقتی او دستگیر شد لانگ چیانچو با دستای خودش فانگشین گوئوشی شرور رو کشت و جسدش رو درون یک تابوت سه لایه مهر کرد. در آخر تابوت را زیر زمین قرار دادند.

هرچند که ریشه های خاندان سلطنتی از بیخ و بن آسیب دید و اوضاع چنان ماند تا اینکه یونگان توسط سرزمین دیگری از بین رفت.

لانگ چیانچو به شیه لیان خیره شده بود: «من هنوزم نمیدونم چرا اونکارو کردی ... گفتم نمیتونی ببینی که ما روی تخت سلطنت نشستیم ولی من باورت نکردم و فکرشم نمیکردم که بخوای خاندان ما رو از بین ببری تا خودت جای ما رو بگیری... ولی الان دیگه میدونم دلالت چی بوده!»

افسران آسمانی با چشمانی گشاد شده از روی شوک و شگفتی پچ پچ میکردند: «خواسته انتقام بگیره!»

«هیچ چیز دیگه ای نیست ... پادشاهی شیان-له سقوط کرد پس یونگانم باید از بین میرفت ... چون یونگانی ها والدینش رو کشتن اونم خانواده خاندان سلطنتی یونگان رو کشته ... چشم در برابر چشم... این انتقامه!»

«ولی کسانی که پادشاهی شیان-له رو از بین بردن که از نسلهای قبل چیانچو بودن ... این خشم قابل قبول نیست...»

«من همیشه خیال میکردم مایه خنده سه قلمرو یه احمقه ولی انگاری یه هیولای درنده



اس.... ماسک گوئوشی رو زده و به دشمنش حمله کرده ... در یک آن همه خاندانش رو کشته... شگفتا....!!!»

شیه لیان میتوانست نگاه خیره جون وو را احساس کند پس چشمان خود را بست. سپس شنید که جون وو گفت: «تایهوا، تو باور داری که شیان-له همون فانگشینه ولی مدرکی هم داری؟»

لانگ چیانچیو جواب داد: «گوئوشی فانگشین کسی بود که بهم شمشیرزنی رو یاد داد ... یعنی ممکنه من نتونم شکل ضرباتش رو بیاد بیارم؟»

حالا شایعات بیشتر موج گرفت. «از یه طرف همه چیو نابود میکنه از یه طرف به ولیعهد مملکت شمشیرزنی یاد داده؟ این کار زیاده رویه!!!»

«پس بگو از وقتی واسه بار سوم عروج کرده به شمشیر دست نمیزنه ... می ترسید خودشو لو بده!»

لانگ چیانچیو اعلام کرد: «اینبار که به شهر اشباح رفتم و با باران خونین بر گل جنگیدم»

لحظه ای که نام شهر اشباح و هواچنگ را گفت بیشتر افسران از ترس به خود لرزیدند ولی لانگ چیانچیو به حرفهایش ادامه داد: «وقتی دوازده سالم بود، یبار موقعی که بیرون بودم منو دزدیدن آدم رباها منو تو خیابونا کشون کشون می بردن و وقتی نگهبانا جلوشونو گرفتن اونا هم جارو جنجال راه انداختن ... اونجا یه هنرمند خیابونی دخالت کرد قیافه خودش کلی زخمی بود بود ولی با یه شاخه درخت و چند تا حرکت تونست منو



نجات بده!»

«آدم رباها و نگهبانا بدجوری آسیب دیدن ولی اون هنرمند منو تا خود کاخ برگردوند و مراقبم بود ... از روی سپاسگزاری، اعلی حضرت پدرم و ملکه اعظم مادرم، بخاطر مهارت شمشیرزنیش بدجوری تلاش کردن که اونو نگهدارن ... خب اینطوری شد که گوئوشی رو دعوت کردن... اون برای پنج سال بهم شمشیرزنی یاد داد . من بیشتر از هر کسی با سبکش آشنا...چطور ممکنه درباره ش اشتباه کنم؟»

«اعلی حضرت تایهوا!» موچینگ با صدای آرامی گفت: «شما میگی فقط یه سایه دیدی و غیر از خودت هیچ کسی چیزی ندیده خب همه این نتیجه گیریها بر مبنای نظر شماست!»

حرفهای موچینگ در ظاهر به نفع شیه لیان بودند ولی در باطن شدیداً پیچیده و مبهم بنظر میرسیدند. او که دید لانگ چیانچیو نمیخواهد موضوع را رها کند و هر چه بیشتر سوال پیش بیاید بیشتر سعی میکند حرفش را اثبات کند با این حرفهای پیچیده را زد ولی خیال نداشت به بهبود موقعیت شیه لیان کمک کند.

لانگ چیانچیو با اطمینان کامل گفت: «باشه پس لطفا برام یه شمشیر بیارین!»

خدایان آسمانی که در تالار حضور داشتند اکثراً شمشیرشان را آورده بودند با شنیدن این حرف بلافاصله کسی شمشیرش را برای او فرستاد. لانگ چیانچیو شمشیر را نگهداشت و به طرف شیه لیان گرفت: «بگیرش، همینجا دوئل میکنیم ... همه توانمون رو بکار میگیریم ... و اینطوری میشه فهمید که سبکمون یکی هست یا نه... یا اینکه تو بهم آموزش دادی یا نه!»



همه تصور میکردند دوئل در تالار خدای رزم عمل گستاخانه ای باشد ولی بخاطر مهمانی طلا و شاهزاده ای که تمام خانواده اش در یک آن قتل عام شدند کاملاً درک میکردند که چرا اینقدر آشفته و پریشان است.

شی چینگشوان هنوز به زخم شیه لیان فکر میکرد بهمین دلیل گفت: «چیانچیو، اعلی حضرت حمله هواچنگ رو بخاطر تو سد کرده ... دستش بهمین دلیل بدجوری زخمی شده الان چطوری میتونه با تو دوئل کنه؟»

با شنیدن این حرف لانگ چیانچیو دست چپش را دراز کرد و محکم ضربه سنگینی به دست راست خود وارد نمود. صدای شکستگی بلندی شنیده شد و بعد از روی شانه اش خون فواره زده و دستش سرخ شد ... دستش با حالتی سست و بی حس رها شده بود همه شوکه شدند و اصلاً نیازی نبود کسی شدت زخمش را بررسی کند.

شیه لیان که جا خورده بود به او نگاه کرد و گفت: «داری چیکار میکنی؟»

«ارباب باد راست میگن!» لانگ چیانچیو گفت: «شما بخاطر نجات من آسیب دیدی ... خب منم اینطوری بهت برش گردوندم.... ولی نجات دادن من یه چیزه ... و گشتن همه خانواده ام یه حقیقت انکار ناپذیر دیگه اس.... من میدونم تو چقدر ماهری و میتونی برای شمشیر زنی از هر دو دست استفاده کنی بدون اینکه ذره ای از مهارتت دچار اشکال بشه با دست چپ دوئل میکنیم... اگه مردی اون شمشیر رو بلند کن!»



شیه لیان به شمشیر نگاه کرد بعد به خود و در آخر سرش را تکان داد: «خیلی وقت پیش قسم خوردم دیگه برای کشتن هیچ کسی شمشیر نکشم!»

با شنیدن این حرفها، لانگ چیانچو آن شبی را بیاد آورد که دیر به مهمانی رسید و مرد سیاهپوشی را دید که شمشیر بلندی را از جسد والدین مرده اش بیرون میکشد چشمانش از روی خشم سرخ شده بودند شمشیر را در دست چپ گرفته و دستش می لرزید میشد صدای ترق و تروق بهم فشردن انگشتانش دست چپش را شنید.

شی چینگشوان شلاق مویی خود را تکانی داد و دور شمشیر پیچاند و رو به پایین نگهش داشت: «من فکر میکنم اینجا یه اشتباهی پیش اومده باشه ... اگه اون گوئوشی فانگشین همیشه ماسک میزده ... پس هر کسی میتونه خودش رو به شکل اون دربیاره و دست به کشتار بزنه ... شما چه نظری دارین سرورم؟»

همه به سمت صندلی یشم نگاه کردند. جون وو گفت: «شیان-له!»

شیه لیان تعظیمی کرده و جواب داد: «بله سرورم!»

جون وو پرسید: «اتهامات تایهوا رو قبول میکنی؟»

شیه لیان جواب داد: «قبول میکنم!»

وقتی گفت «قبول میکنم» لحنش چنان سرد و غیر طبیعی بود که با حالت همیشگی شیه لیان تفاوت عجیبی داشت. چنان که نارضایتی در چهره فنگشین، موچینگ و شی چینگشوان آشکار شد.



جون وو سر تکان داد و پرسید: «گوئوشی فانگشین که در جشن طلا دریای خون براه انداخت – تو بودی؟»

پس از کمی سکوت شیه لیان سرش را بلند کرد و گفت: «درسته ... من بودم!»

کلماتش همچون فولاد محکم ادا شدند و جای هیچ برگشتی نبود.

لانگ چیانچو گفت: «خوبه پس تایید میکنی!»

همانطور که قبلا هم گفته شده خدایان زیادی در بارگاه آسمانی بودند که دستشان به خون انسانهای فانی آلوده بود. اما کسان زیادی آنجا نبودند که بدهی شان تا این اندازه سنگین باشد. شاید چون آن انسان ها کسی چون لانگ چیانچو را در خانواده شان نداشتند که بتواند به آسمان عروج کند و از بارگاه بهشت برایشان عدالت را بخواهد.

قبلا پی-سو، ژنرال پی را مانند سپر محافظ خود داشت ولی نتوانست از مجازات تبعید فرار کند. شیه لیان که هیچ حامی نداشت ... پس همه چیز به این برمیگشت که جون وو به مهربانی های گذشته اهمیت بدهد و بخواهد از او محافظت کند.

با این حال هنوز کسی نمی دانست جون وو در قبال شیه لیان چه رفتاری از خود نشان خواهد داد. اولین عروج شاهزاده شیان-له با خیر زیادی همراه بود. در دومین عروج، آندو شدیداً با هم جنگیدند و شیه لیان پیش از شکست چندباری با شمشیرش جون وو را زخمی کرده بود... حالا در سومین عروج، آنها در صلح بودند، تضاد و درگیری گذشته را فراموش کرده بودند و جون وو حتی برای شیه لیان زیباترین کاخ شهر بهشتی را ساخته بود. واقعاً درک رابطه آندو سخت بود.



حالا همه سراپا گوش بودند و مشتاقانه انتظار میکشیدند تا بدانند خدایشان درباره شیه لیان چه حکمی خواهد داد. هرچند پیش از آنکه جون وو شانشی برای قضاوت داشته باشد شیه لیان به زبان آمد: «شیان-له یه درخواست گستاخانه داره!»

جون وو جواب داد: «چی میخوای؟»

شیه لیان گفت: «در نهایت فروتنی از ارباب بزرگ میخوام منو از خدایی معاف کنن و به سرزمین انسان های فانی بفرستن!»

برخی از خدایان حیرت کرده بودند و در عین حال شوکه و شگفت زده شدند. البته که هیچ کسی نبود که دوست داشته باشد تبعید شود زیرا عروج کار سختی بود. اینهمه تلاش برای بالا رفتن و بعد سقوط کردن ... حتی فکرش هم آنان را می آزد. او اینطور رک و راست از جون وو میخواست تا تبعیدش کند هیچ کسی جرات نداشت چنین کاری انجام دهد. هرچند برخی از خدایان آسمانی چندان توجهی به این چیزها نداشتند. بهر حال این کار خیلی بهتر از جنگیدن تا سرحد مرگ بود. شیه لیان از قبل دو بار تبعید شده بود. سومین تبعید معنای چندان برایش نداشت شاید هم به این حال عادت کرده بود.

لانگ چیانچو از آنطرف گفت: «من نیازی ندارم که تو خودت رو تبعید کنی... بخاطر مهارت میتونی بازم به آسمون ها بیای... من میخوام باهام بجنگی!»

شیه لیان گفت: «من نمیخوام باهات بجنگم!»

«چرا؟» لانگ چیانچو فریاد کشید: «ما قبلا با هم جنگیدیم ... زندگی یا مرگ... نتیجه اش مهم نیست بیا همینجا تمومش کنیم!»



شیه لیان رک و راست گفت: «دلیلی نداره ... چون اگه بخوای باهام بجنگی حتما خواهی
مرد!»

https://t.me/lotus_sefid

به این کانال ملحق شین و ما رو همراهی کنین